

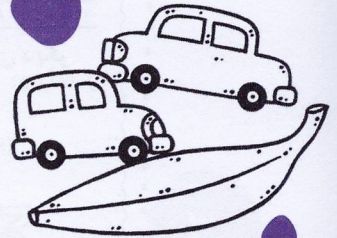


۹ قصه‌های حسنی



حسنی و قورباغه‌ی جادو شده

و ۱۳ قصه‌ی دیگر



مزگان شیخی

تصویرگر: محسن حسن پور



ماجرای نان شیرمال

زنگ تفریح بود و سروصدای بچه‌ها تا چند کوچه آن طرف‌تر می‌رفت. لیلا کوچولو هم مشغول خوردن نان شیرمالی بود که آن را از نانوائی سر کوچه یشان خریده بود. ولی آن روز، خیلی گرسنه‌اش نبود. نصفش را خورد و نصف دیگرش را انداخت گوشه‌ی حیاط. بعد هم که زنگ خورد و به کلاس رفت.

نان شیرمال، تک‌وتنها گوشه‌ی حیاط مدرسه نشسته بود و غصه می‌خورد. با خودش می‌گفت، "چه کار بدی! نان برای خوردن است، نه دور انداختن!" او همین‌طور غصه می‌خورد و فکر می‌کرد. فکر می‌کرد و غصه می‌خورد. بالاخره گفت، "آره، فهمیدم چه کار کنم!"

نان شیرمال نصفه، آن قدر گوشه‌ی دیوار نشست تا بچه‌ها تعطیل شدند و رفتند. آن وقت به راه افتاد و رفت. او که نصفش خورده شده بود، حالا دیگر کوچک شده بود. برای همین خیلی راحت از لای پنجره‌ی مدرسه رد شد و رفت. رفت و رفت تا به نانوائی سر کوچه‌ی لیلا رسید، همان مغازه‌ای که لیلا او را از آنجا خریده بود. هوا دیگر تاریک شده بود و کسی